مراغه کانون مهم ادبیات شیعی

پس از رسمیت یافتن تشیع در ایران رفته‌رفته ادبیات شیعی هم رو به گسترش نهاد و در شهرهای آذربایجان، ادبیات مرثیه و نوحه پا گرفت. در این گسترش کتاب «**روضة‌الشهدا**» تألیف حسین بن علی بیهقی (کاشفی سبزواری) منبع خوب و کاملی برای استفاده عام بود. دوره پیدایش این ادبیات قرن دوازدهم هجری و دوره شکوفایی آن قرن سیزدهم و دوره اوج و اقتدار آن قرن چهاردهم هجری و ادامه آن در قرن اخیر است؛ از قرن دوازدهم تاکنون شهرهایی از جمله مراغه، تبریز، اردبیل، دربند، بادکوبه، ایروان، زنجان و اکنون تهران، با ارائه‌ی شعر شاعران آئینی و مرثیه‌سرایان برجسته، کانون‌های ادبیات ایرانی مرثیه بوده‌اند.

در میان این کانون‌ها به لحاظ قدمت، مراغه اهمیت ویژه‌ای دارد و به لحاظ پویایی و گستردگی و تأثیرگذاری فرهنگی در دوره‌های بعد تبریز و اردبیل. در این بررسی آنچه مورد توجه ماست مراغه و ادبیات شیعی آن است که بیشتر به آن می‌پردازیم.

مراغه و خواجه نصیر طوسی

شهر مراغه از شهرهای قدیمی ایران است[۱] که اهمیت آن در پیش از اسلام به سبب وجود بزرگترین معبد مهرپرستی در آن بود. در دوره اسلامی نیز با آمدن خواجه نصیرالدین طوسی(۵۹۷-۶۷۲ه) ادیب، متکلم فقیه و منجم بزرگ شیعی به این شهر و احداث مجتمع چند منظوره رصدخانه مراغه، شهرت این شهر بالا گرفت و به کانون تجمع علما و فقهای شیعی تبدیل گردید. خواجه نصیر در پوشش رصدخانه، علما و فقهای شیعی را دور هم گرد آورد و شاگردانی را تربیت کرد که ادامه‌دهنده راه وی بودند و در گسترده‌تر شدن تشیع زحمات بسیار کشیدند. بنابراین اگر در سال ۹۰۷هق در مسجد جامع تبریز مذهب رسمی ایران شیعه شد، بسترسازی‌های آن از قرن هفتم و هشتم توسط خواجه نصیر و شاگردانش صورت گرفته است.[۲]

اوحدی مراغه‌ای (۶۷۰-۷۳۸هق) نمونه‌ای از ده‌ها عالم فرهیخته‌ای است که با گرایشات شیعی در بستر فرهنگی ایجاد شده توسط خواجه نصیر در مراغه بروز و ظهور یافت.

خاک علی

بر کوفه و خاک علی ای باد صبح ار بگذری
آن‌جا به حق دوستی کز دوستان یاد آوری
خوش‌تحفه‌ای از آب و گِل بوسیده برداری به دل
تازان هوای معتدل پیش هواداران بری
با او بگوئی کای ولی وی سِرّ احسان ولی
زان کیمیای مقبلی درده که جان می‌پروری
ای قبله‌ی روح و جسد، وی بیشه‌ی دین را اسد
ذات تو خالی از حسد نفس تو از تهمت بری

---

۱. مجید سپهروند، **مراغه در سیر تاریخ**، تبریز، احرار ۱۳۸۱، صص ۲۱۷-۱۰۱.

۲. استاد رسول جعفریان در این مورد مقاله مهمی با عنوان «**مراغه کانون تمدن اسلامی عصر ایلخانی بر محور خواجه نصیر**» نگاشته‌اند که پژوهشی بر پایه کتاب «مجمع‌الادب فی معجم‌الالقاب» ابن‌فوطی است. ابن‌فوطی در این اثر نام بیش از یکصد دانشمند بلاد دیگر را که بین سال‌های ٦٦٠ تا ۷۰۰هق به مراغه آمده‌اند، ذکر کرده است.

کافی کف کوفی وطن، صافی‌دل صوفی بدن
هم بوالوفا هم بوالحسن هم مرتضی هم حیدری
هستی نبی را ابن‌عم، از روی معنی لحم و دم
زانگونه بودی لاجرم زینگونه، داری سروری
از جام علمت با طرب جوشید مغزان عرب
در بسته صد مَعدی کَرب پیشت میان چاکری
کفر از کفت شد کاسته، دین از تو شد آراسته
از زیر دستت خاسته صد چون جُنید و چون سری
بوذر وکیل خرج تو، سلمان رَسیل درج تو
گردون چه داند ارج تو، تو آفتاب خاوری
بر پایه‌ی علم تو کس اصلاً ندارد دسترس
مَهدی تو خواهی بود و بس، کز مَهد این پیغمبری
هم کوه حِلمش را کَمر، هم چرخ خُلقش را قمر
هم شاخ شرعش را ثمر هم شهر عِلمش را دری
یاسین ز نامت آیتی، طاها ز عِلمت رایتی
کشف تو از مَه غایتی، برداشت مُهر دختری
رمحت شهاب و مه سپهر، خوانت بهشت و کاسه خور
پای ترا گردد بشر گردون گردان منبری
هم میر نَحل و هم نَحَل ای خسرو گردون‌محل
کاخ تو ایوان زُحل هم تخت، کاخ مشتری
هم تیغ داری هم عَلَم، هم علم داری هم حَکَم
هم زُهد داری هم کرَم، دیگر چه باشد مهتری
از مِهر در هر منزلی مُهری نهادی بر دلی
همچون سلیمان نبی دیوت نبرد انگشتری
خطّ ترا نقاش چین مالیده بر چشم و جبین
کلک تو از روی زمین کَم کرده نقش آذری

رأی تـــو دشـــمن مـــا را رویـــت مبـــارک فـــال را
نهـــج تـــو اهـــل حـــال را کـــرد از بلاغـــت یـــاوری
از بهـــر حُکـــم و مـــال و زر هرگـــز نجستی شـــور و شـــر
نفـــسی کـــه چنـــدینش هنـــر باشـــد چـــه جویـــد داوری
روزی کـــه یـــاران دگـــر از دور کردنـــدش نظـــر
از خیبـــر و بـــاروش دَر، کَنـــدی زهـــی زور آوری
عـــصمت شـــعار آل تـــو، ایمـــان و تقـــوی مـــال تـــو
کـــشف حقیقـــت حـــال تـــو، ســـیر طریقـــت بـــر سَـــری
ای مکّیـــان را پـــیش صـــف، وی شـــحنه‌ی نجـــد و نجـــف
هـــستی خلافـــت را خَلـــف، از مایـــه‌ی نیـــک‌اختـــری
گـــر بـــا تـــو کـــین ورزد خـــسی، نـــامش نمـــی‌مانـــد بـــسی
وآنجـــا کـــه گـــم گـــردد کـــسی علـــم تـــو دانـــد رهبـــری
ای گـــنج صـــد قـــارون تـــرا گفتـــا نبـــی هـــارون تـــرا
زان دشـــمن وارون تـــرا منکـــر شـــود چـــون ســـامری
گـــردون گـــردان جـــای تـــو خورشـــید خـــاک پـــای تـــو
ای پرتـــوی از رأی تـــو، آئینـــه‌ی اســـکندری
نـــام وجـــودت لافتـــی، منـــشور جـــودت هَـــل‌اَتـــی
یـــا مَنیتـــی حَتّـــی مَتـــی از بنـــدگانت بـــشمری
مـــن بـــسته‌ی بنـــد تـــوام، خـــاک دو فرزنـــد تـــوام
در عهـــد و پیونـــد تـــوام، بـــا داغ و طـــوق قنبـــری
پُـــر شـــد دل از بـــوی گلـــت زان اوحـــدی شـــد بلبلـــت
ای خـــاک و نعـــل دلـــدلت بـــر فـــرق چـــرخ چنبـــری
انـــدر بیابـــانش مَهـــل غلتـــان میـــان خـــاک و گـــل
جامی فـــرو ریـــزش بـــه دل زان بـــاده‌هـــای کـــوثری

مراغه بـا چنـین پیـشینه‌ای در تـاریخ تـشیع در دوره صـفویه و بعـد از آن، بـه کـانونی در حوزه‌ی ادبیات شیعی تبدیل شد. در قرن یازدهم **حاجی فتوحای مراغـه‌ای**، متخلص

به فتوحا و فتحی از شعرای نامی این شهر بود که آثار برجای‌مانده از او برگ‌های زرین ادبیات شیعی آذری تواند بود. وی به پیروی از **حسن کاشی**، هفت‌بند وزین و متینی در نعت و مدح مولای متقیان علی علیه‌السلام سروده است و هفت بند دیگر در مدح ثامن‌الحجج علی‌ابن موسی‌الرضا علیه‌السلام. وی شاعری توانا، ترزبان و خوش‌بیان بود و در عرفان هم دستی داشت که در اشعارش تجلی یافته است.[۱]

---

۱. **هفت‌بند، هفتاد بند**، (هفت‌بند حسن کاشی و مجموعه سیزده هفت بند...)، به کوشش سعید هندی، تهران، کتابخانه مجلس، ۱۳۸۸، صص ۷۹-۷۲.

بند اول

السّلام ای مشرق خورشید ربُّ‌العالمین — مرتضای سابقین و مصطفای لاحقین
عاشق ذات خود و معشوق جمله کائنات — عاشقان را جان و دل مولا امیرالمؤمنین
معنی **إلا** به یک معنی و **لا** از یک جهت — پس توپی هم [لا] و هم **إلا** به نزد اهل دین
ظاهری در کلّ اشیا مثل حق در ذات تو — مظهر ذات و صفاتت اولین و آخرین
هر که خالی شد دمی از خویشتن مانند صُور — می‌دمی در وی چو اسرافیل **أنا الحقّ الْمُبین**
مثل تو شخصی ندیدم در جهان مرتبه — چون ز امکان درگذشتم، واجبت دیدم یقین
هر که در رویت نبیند روی حق را آشکار — سر کشد از سجده‌ات مانند ابلیس لعین
همدت در عرش رحمان نیست غیر از مصطفی — پاسبان آستانت عیسیِ گردون‌نشین
چون رسول‌الله پیام از تو به تو آورده بود — نام او شد پادشاه دین و خیرُالمُرسَلین
من چه گویم در ثنای آن که در عزّ و جلال — عاجز است از وصف ذاتش حضرت روح‌الأمین
واجب آمد حبّ ذاتش تا ابد چون ذات حق — نام پاکش زین سبب شد در جهان، حبل‌المتین

آن‌که سلطان ازل را از ازل همدم بود
تا ابد گر نایبش خوانم، هنوز آن کم بود

بند دوم

السّلام ای کس ندیده مثل و مانند تو کس — مانده‌ام دور از تو؛ ای فریادرس، فریادرس!
آرزوی مرگ از آن دارد دل بیمار من — تا مگر بیند به کام دل تو را آخر نفس
جرم نامحصور من چون در خور عفوت نبود — مدّتی شد کار و بارم محض عصیان است و بس
کی توان از دوزخ هستی گذشتن مَردوار؟ — گر نباشد نور پاکت رهنما از پیش و پس
عرضه‌ای دارم، به حقّ ذات پاکت گوش کن — ای ز درگاه تو حاصل هر دمی صد مُلتَمَس،
یک نظر کن از کرم بر من چو حق بر کوه طور — تا بسوزد هستی زان نظر چون خار و خس
نیست بهتر از تو، مثل بهترین کائنات — از رسول حق نموده این روایت را أنَس

می‌تپند از شوقِ روی قنبرت در آسمان — فرقهٔ روحانیان مانند مرغان در قفس
من کی‌ام تا بشمرم خود را ز خُدّام درت؟ — کارزوی خدمتت کرده خلیلِ حقّ هوس
می‌کنم مدح تو را؛ امّا تنزّه می‌کنم — از قصور فهم پستِ عامیانِ خرمگس
ورنه خود فرموده‌ای در خطبه‌ها اندر بیان — مدح لایق مرمرا **إنّی أنا الله** است و بس

کم‌ترین مَدحت ز حق این بود وقت کارزار:
لافَتی إلا عَلی لاسَیْف إلا دوالْفَقار

بند سوم

السّلام ای هر که در سر از تو افسر یافته — معنی شاهی از او هر شوکت و فر یافته
هر که داند یا نداند، خادم درگاه توست — این سعادت را نه تنها جان قنبر یافته
پیش هر کس حاضری؛ امّا نبیند کوردل — عارف بینا تو را از شمس، اَظهر یافته
در مقام **لی مَعَ الله** آفتاب انبیا — هم‌چون بَدرِ کاملت اندر برابر یافته
تا **علیٌّ کَالْقَمَر** مشهور گشت از مصطفی — ماه، مثل خود- بسی گردیده- کمتر یافته
ای به‌خوبی فرد و واحد؛ نیست مثلت در جهان — کیست کاو گوید در عالَم چون تو دیگر یافته؟
اَستر صدرِ رسل تا بر رکابت بوسه زد — هر کسی علم... را کمتر از خر یافته
حاش‌لله گر بگویم: خضر و موسی یافتند — آن‌چه از لطف تو سلمان و اباذر یافته
شاهبازِ عرشِ حق این قوّت پرواز را — از دو چشم روشنت شُبَّیر و شَبَّر یافته
تا نهادی پا به دوش پاک احمد در جهان — گفت: از من، مرتضی معراج برتر یافته
تا **سَلونی** را شنیدند از تو اصحاب رسول — هر یکی در علم خود، خود را پیمبر یافته

چون که خود گردیده‌ای آیینهٔ انوارِ رب
گر مرا آیینه‌سازی بهرِ خود، نبود عجب

بند چهارم

ای شکفته از گُلِ رویت روان مصطفا — در میان باغ جان، سرو روان مصطفا
عندلیب حق‌سُرای گلشن توحیدِ حق — شاهباز لامکان از آشیان مصطفا
شهریار شهرِ عرفان، پاسبانِ انس و جان — شهسوار روز جولان، پاسبان مصطفا
روز میدان قیامت در حضور حق عیان — کیست غیر از تو در آدم هم‌عنان مصطفا؟
آدمِ اولاد پیغمبر به صورت در زمان — آدمِ آدم به معنی در جهان مصطفا
من کلام ناطقم گفتی که تا ظاهر شود — سر به سر قرآن تو بودی در زبان مصطفا
نقطهٔ با خوانده‌ای خود را که داند هر کسی — کز تو ظاهر شد همه نام و نشان مصطفا
در حدیث **مَن رَآنی قَد رَأی الْحق** بی‌گمان — حق تو را فهمید عارف از بیان مصطفا

دیده‌ام در عالَمِ اطلاق و تقییدِ وجود ذات حقّت ذات تو، شان تو شان مصطفا
در مراتب، عاشقی بر مصطفی از روی خود پس تویی هم چشم و هم ابرو کمان مصطفا
مانده‌ام در دوزخ هستی اسیر صد بلا بگذران ما را از این وادی؛ به جان مصطفا

تابِ هجرانت ندارد این دل شیدای من
لطف کن؛ دایم نظر کن بر من؛ ای مولای من

بند پنجم

هر چه گویم- جز خدایت؛ یا امیرالمؤمنین- نیست آن حقّ ثنایت؛ یا امیرالمؤمنین
نیستی از حق جدا، هستی به حق هر جا که هست پس چه‌سان دانم جدایت؛ یا امیرالمؤمنین؟
در حقیقت حق‌نمایی، در طریقت رهنما در شریعت رای، رایت؛ یا امیرالمؤمنین
کی ز حق خواهد لِقای حور و غِلمان در بهشت آرزومند لقایت؛ یا امیرالمؤمنین؟
موضع دست خدا گردید در دوش نبی جای پای باصفایت؛ یا امیرالمؤمنین
مدح ناقص تا به کیْ گویم تو را از نقص خود؟ مانده دور از خاک پایت؛ یا امیرالمؤمنین
رخ نما؛ بستان مرا از من که تا بی ما و من بشنوی از من ندایت؛ یا امیرالمؤمنین
گر بخواهد، بر کَنَد صد کوه هستی را ز جا جذبهٔ قدرت نُمایت؛ یا امیرالمؤمنین
آن‌که ذات او نگنجد در زمین و آسمان نیست بیرون از سَرایت؛ یا امیرالمؤمنین
دیدمت عرش‌آفرینی، آفرین بر بازویت! چون بگویم عرش جایت؛ یا امیرالمؤمنین؟
هم‌چو اسماعیل، هر یک زَ انبیا و اولیا گشته قربان از برایت؛ یا امیرالمؤمنین

کیْ تواند درک کردن، عارف اقرار تو را؟
کس ندیده جز مقام نفی و انکار تو را

بند ششم

ای که سلطان ازل پیوسته مهمان شماست قوت [اهل] جمله عالَم ریزهٔ خوان شماست
چون که خود هستید رحمان در مراتب، آشکار آن‌که مردود شما گردید شیطان شماست
آن گُلِ خودرو که بشکفته‌ست در باغ کسی در ریاض جسم و جان، صد برگِ خندان شماست
آن‌که عالَم را معطّر کرده از بوی خوشش غنچهٔ بشکفتهٔ گلزار بستان شماست
این‌که عالَم را منوّر کرده از اِشراق خود لَمعه‌ای از آفتاب روی رَخشان شماست
یوسفِ گلْ پیرهن در آینهٔ رُخسار خود تا قیامت بی‌خبر افتاده، حیران شماست
مالک مصرِ ولایت، خاتم پیغمبران یوسف و سلطان یوسف پیر کنعان شماست
گرچه اسماعیل، قربان خلیل‌الله شد حق همی داند که ابراهیم قربان شماست
گرچه لقمان بود دردِ کلّ عالم را دوا صد هزاران مثل او محتاج درمان شماست
روح اعظم اوستادِ اوستادِ انبیا در درِ دولت‌سرا استاده دربان شماست

در قرن دوازدهم شاعری دیگر به نام **میر فتاح موسوی مراغه‌ای (اشراق)** که او نیز عارف کاملی بود ظهور کرد که زندگی و احوال او موضوع مقاله دیگر در همین مجموعه است.[۱]

در قرن سیزدهم ادبیات شیعی در سرتاسر ایران و به ویژه شهرهای آذربایجان و آران به شکوفایی بالنده‌ای رسید که در مراغه نیز با ظهور **دخیل مراغه‌ای**[۲]، این شکوفایی محقق گردید. دخیل از جمله شعرای بنام و مطرح ادبیات مرثیه است که شهرتش در اقصی‌نقاط آذربایجان و آران پیچیده بود و مراثی او نقل محافل و مجالس حسینی و تعزیه‌های سالار

فتحی بیچاره را کردید پاک از ما و من — خالی از خود، پُر ز حق، دایم ثناخوان شماست

بر غفوریّ تو باید کشف و برهان داشتن
بعد از آن از بندگانت چشمِ غفران داشتن

بند هفتم

تا نجف شد صورت عرش حقیقی را مقام — بود خاص مصطفی معراج حق، گردید عام
آسمان پیچید از رشک زمین بر خویشتن — بست در بر روی عالم از آلم بیت‌الحرام
گوییا این حال می‌دانست آدم پیشتر — گشت زین رو، ساکن شهر نجف از احترام
کشتی طوفانِ محشر بی‌گمان صندوق اوست — زین سبب در وی نشستی نوح تا یوم‌القیام
گر نبودی جای مولودت زمینِ کربلا — روضه‌ات را قبله فرمودی رسول خوش‌پیام
تا به صورت گشته‌ای ساکن میان خاکیان — قبلهٔ روحانیان برگشته از عرش کرام
قدسیانِ عرش و سُکّان زمین و آسمان — می‌کنند از درگه لطفت گدایی صبح و شام
لامکانی؛ لامکان ننموده خود را آشکار — مثل حق در شش جهت دیدت از آن خیرالأنام
نیست غیر از اسم اعظم در حقیقت نام تو — در مراتب گرچه داری مثل حق، بسیار نام
چون‌که مدح ذات او را درنمی‌یابد کسی — مژده‌ای دارم به زُوّارش رسانم والسّلام:
رتبهٔ زُوّار او مانند زُوّار خدا — منزل خُدام او برتر ز افلاک عِظام

می‌رسد هر کس به درگاه امیرالمؤمنین
خاکِ پایش را به دیده می‌کشد روح‌الأمین

۱. ر ک به: **دیوان مدایح و مراثی میرفتاح (اشراق) مراغه‌ای**، تحقیق و تصحیح: رحیم نیکبخت، حسن صفیاری، تهران، کتابخانه‌ی مجلس شورای اسلامی، ۱۳۹۱.

۲. از شرح‌حال دخیل مراغه‌ای در منابع مختلف اطلاعات چندانی درج نگشته است. فقط به قرن سیزدهم و کلیات وی که به صورت سنگی چاپ‌شده اشاره رفته است. خوشبختانه قرار است در همایشی در شهر مراغه به بزرگداشت وی پرداخته شود شاید از این رهگذر اطلاعات بیشتری در مورد وی انتشار یابد.

شهیدان بود و اکنون نیز می‌توان نشانی‌هایی از آن را یافت.[۱]

شاعر نامی دیگر مراغه، **شکوهی** است که با غزل مرثیه خود سبک و اسلوب محتشم کاشانی را در مرثیه برگزید و آثار فاخر و ارزشمندی به شیوه غزل مرثیه یا مرثیه غزل آفرید. به قافله‌ای که خواجه نصیر در ترویج تشیع به راه انداخته است در قرن سیزدهم و چهاردهم شعرای دیگری پیوستند و متاع ارزشمند ادبی خود را عرضه کردند، چنان‌که **ذاکر کریمی و میرزا حسین کریمی**، پدر و پسری که حلقه اتصال عصر دخیل و شکوهی به زمان کنونی هستند. امّا نامبردارترین شعرای مرثیه‌سرای این دیار علوی و شاعر برجسته شیعی استاد کریمی مراغه‌ای است که مراثی وی حلاوت و دلنشینی خاصی دارند. رضا پاشازاده نیز شاعر مرثیه‌سرای ارجمند دیگر مراغه است که سبک غزل مرثیه شکوهی را به اوج رساند و در نزد اهل فرهنگ و ادب آذربایجان ارج و منزلتی ویژه دارد.

شادروان دکتر اسماعیل رفیعیان و استاد رضا پاشازاده

---

۱. در مجالس روضه کنونی آذری هم مادحین مراثی وی بدون آن‌که سراینده آن را بشناسند، مورد استفاده می‌کنند.

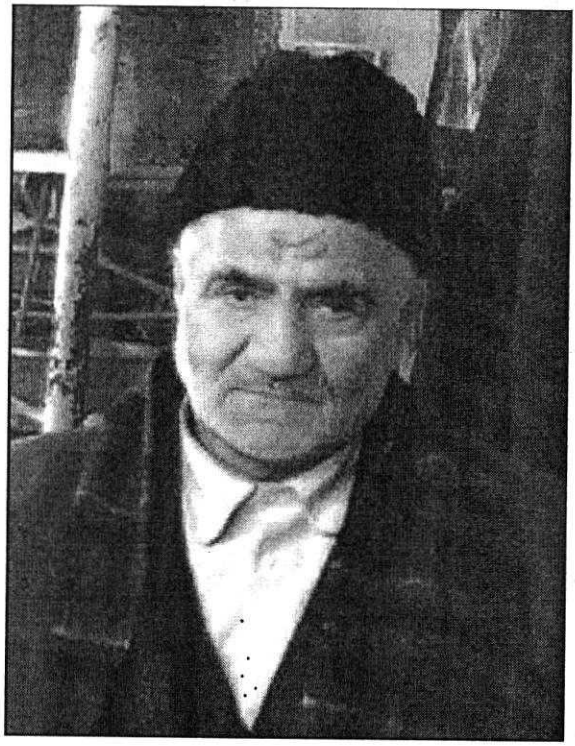

استاد کریمی مراغه ای